مجلس ششم: محوریّت دین اسلام و قرآن بر توحید

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشّیطانِ الرَّجیم‌

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم‌

و صَلَّی اللَه عَلی مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّیِّبین‌

و لَعنَةُ اللَه عَلَی أعدائِهِم أجمَعین‌

## معنای فلسفۀ دین

 ما در قرآن مجید یک فلسفه‌ای داریم؛ هر دین و هر مذهب و مکتبی یک فلسفه‌ای دارد دیگر. فلسفه یعنی آن محور تأمّل و محور تفهّمی که تمام دستورات آن دین براساس آن محور است.

## توحید، محور قرآن

 محور قرآن توحید است، دعوت بر توحید می‌کند؛ و براساس توحید، دعوت بر حفظ جامعه و وحدت جامعه می‌کند و تمام راه‌هایی که انسان را به خدا و توحید می‌رساند، این راه‌ها را به انسان نشان می‌دهد و تمام راه‌هایی که راه انسان را می‌بندد، آنها را از انسان جلوگیری می‌کند. ما در قرآن مجید بیش از بیست آیه داریم که: ای مؤمنین! شما با یهود و نصاریٰ و دشمنان خدا دوستی نکنید، رفاقت نکیند، آمیزش نکیند، آنها را ولیّ خود نگیرید!

## عدم سازگاریِ سلطۀ حکومت کفر با منطق اسلام

 ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾؛[[1]](#footnote-1) «[ای کسانی که ایمان آورده‌اید]، کافرین را اولیاءِ خودتان نگیرید.» ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ بِطَانَةٗ مِّن دُونِكُمۡ﴾؛[[2]](#footnote-2) «آنها را حکم لباس زیر و زیرپوش خود قرار ندهید که به بدن خودتان بچسبد، هم‌راز خودتان نگیرید (اگر با آنها تماس دارید از دور دورها [داشته باشید]).» چرا؟ ﴿لَا يَأۡلُونَكُمۡ خَبَالٗا﴾؛[[3]](#footnote-3) آنها راهشان و مقصدشان راه شما نیست، با شما ظاهراً مماشات و آمیزش می‌کنند ولی از هرگونه خرابی و فساد در شما خودداری نمی‌کنند. چون هدف آنها سعادت شما نیست، هدف آنها مادّه و زندگی دنیا و مادّه است دیگر؛ پس برای رسیدن به مقصود خودشان از هر خرابی و فسادی دربارۀ شما کوتاهی نخواهند کرد. این منطق قرآن است.

 و در قرآن مجید داریم که خداوند برای کفّار نسبت به مؤمنین سبیل قرار نداده است،[[4]](#footnote-4) یعنی راهی قرار نداده است که کفّار ولو فی‌الجمله نفوذ و تسلّطی نسبت به مسلمان‌ها داشته باشند؛ اصلاً خدا قرار نداده است! مؤمن نمی‌تواند ببیند روزی که کافر بر او مسلّط باشد. در تحت حکومت کفر درآمدن، با منطق اسلام سازگار نیست.

## تلاش امیرالمؤمنین علیه السّلام برای خروج از ولایت و حکومت کفر

 می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السّلام چقدر شمشیر زد برای اینکه [مسلمان‌ها را] از تحت ولایت و حکومت کفر خارج کند؟! چون آنها می‌گفتند که: مسلمان‌ها باید در تحت حکومت ما باشند و ما اجازه نمی‌دهیم که آنها آزادانه دینی بیاورند و پیغمبری باشد و در مدینه باشد و هر کاری می‌خواهند بکنند؛ نه، باید در تحت ولایت ما باشند! و این امر اصلاً با روح اسلام سازش ندارد، که یک نفر مسلمان در تحت ولایت کفر باشد؛ یعنی این، مساوی با منهای اسلام است.

## وجوب هجرت از دارالکفر به دارالإسلام

 وقتی که این حساب شد، پس بنابراین ما در حکومت کفر هر درجه و هر مرتبه‌ای از اسلام را داشته باشیم، مجازی است، حقیقی نیست؛ مثل اینکه شما بروید در پاریس زندگی کنید در تحت ولایت آنها، در تحت حکومت آنها، یک نمازی هم برای خودتان بخوانید، آن روح و جان شما در تحت حکومت کفر است.

 و لذا هجرتِ از دارالکفر به سوی دارالإسلام واجب است، اصلاً در دارُالکفر زندگی کردن غلط است! اگر کسی برای هر کاری برود در خارجه زندگی کند حرام است، و اگر برود تبعۀ آنها بشود از حرام هم بالاتر، حرام مؤکّد است، و هر شخصی که در تحت ولایت کفر است و آن قانونی که بر او حکومت می‌کند قانون کفر است، باید خودش را از آن قانون خارج کند بیاید در دارالإسلام. و هجرت از دارالکفر به سوی دارالإسلام واجب است! آیۀ صریحۀ قرآن داریم؛ و حتّی کسانی که در دارالکفر باشند اگر حکومت به اسلام برگردد، آنها نمی‌توانند حکومت اسلام را در دست بگیرند مگر اینکه برگردند به دارالإسلام.[[5]](#footnote-5)

 پس اگر ما در تحت ولایت کفر باشیم، نماز بخوانیم، روزه بگیریم، صدقه بدهیم، حج کنیم، نکاح کنیم، تجارت کنیم، همۀ کارها را بکنیم، شب‌های قدر قرآن بر سر بگیریم، ولیکن آن پرتو کفر بر سر ما باشد تمام این اعمال ما بی‌ارزش است و پوک است و مجاز است! و اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم، خُب این اسلام ما را دعوت می‌کند به عمل صحیح، نماز صحیح، روزۀ صحیح، حجّ صحیح، همۀ واقعیّت‌ها را به ما نشان می‌دهد؛ ولیکن اگر فرض کنید ما در تحت حکومت اسلام، نماز هم نخوانیم، روزه هم نگیریم، هزار معصیت هم بکنیم باز بهتر است از اینکه در تحت حکومت کفر باشیم و همۀ کارها را خوب انجام بدهیم. این یک بحث درازی دارد که إن‌شاءاللَه اگر آقایان حال داشته باشند ما از حالا هم می‌نشینیم و می‌ایستیم اینجا برای صحبت کردن ـ گرچه خسته می‌شویم ـ تا غروب و شب هم نماز مغرب و عشا را می‌خوانیم دنبالش را می‌گیریم تا صبح و إن‌شاءاللَه تا هر جایی که خدا بخواهد، ولیکن می‌دانیم که حالش را نداریم و پس بنابراین بر همین‌جا آن را ختم می‌کنیم.

## اجر شهید برای زحمت‌کشان در حکومت اسلام

 این، جان و روحش از آیات قرآن و اخبار گرفته شده است، که وقتی انسان در تحت حکومت اسلام است و برای حکومت اسلام زحمت بکشد و کار بکند، این اجر شهید دارد؛ حالا گناهی هم کرد خدا می‌آمرزد. امّا اگر نه، این بی‌طرف بود و برایش تفاوتی نداشت و اهمّیت نمی‌داد، نماز هم بخواند، آن‌قدر مفاتیح هم زیر بغلش بگیرد که پاره بشود، این عین عبداللَه عمر که بعد از رسول خدا از مقدّسین مدینه بود، هیچ فائده به حال او نخواهد داشت.[[6]](#footnote-6) مسئله از این قرار است دیگر. چطور می‌تواند مسلمانی بی‌تفاوت باشد؟! حیات و زندگی اسلام برای حکومت اسلام است، آن‌وقت چطور انسان می‌تواند بی‌تفاوت باشد؟! اصلاً چطور مسئله بی‌تفاوت معنا دارد؟!

## غلط بودن بی‌تفاوتی در مقابل حق

 ما در روز عید فطر در خطبه‌هایی که خواندیم راجع به این موضوع مفصّل بحث کردیم. امروز دیگر وارد در این موضوع نمی‌شویم ولیکن صحبت در همین بی‌تفاوت بودن است که می‌خواستم عرض کنم بی‌تفاوت بودن کار غلطی است. چرا کار غلطی است؟! چون بالأخره بی‌تفاوت بودن یعنی چه؟! یکی حقّ است و یکی باطل دیگر، اگر حقّ با این است انسان باید برود دنبال این و اگر با اوست باید برود دنبال او؛ بی‌تفاوت بودن یعنی چه؟! اینکه انسان بنشیند و بگوید: نه با این، نه با او، بگذار بر سر همدیگر بزنند تا خسته بشوند؛ اللَهمَّ اشْغَلِ الظالِمینَ بِالظالِمین و اجعَلنا بینَهُم سالِمینَ غانِمین![[7]](#footnote-7) این حرف‌ها غلط است؛ ظالمین با ظالمین چیست؟ اینها ناشی از نابینایی و کوری و عماء است! این حرف‌ها یعنی چه؟! اینها ناشی از عدم تربیت شدن به تربیت اسلامی است! تربیت اسلامی می‌گوید که اگر انسان این‌طرف دنیا باشد و آن‌طرف دنیا یک مسلمانی ـ به راستی ها! ـ اغاثه کند و در تحت ظلم باشد و فریاد بزند و بگوید: مسلمان‌ها مرا نجات بدهید، و انسان متمکّن باشد از این‌طرف دنیا برود آن‌طرف دنیا و از آن دستگیری کند و نکند، خداوند او را به رو به آتش می‌اندازد![[8]](#footnote-8)

## مخالفت شرع مقدّس با بی‌تفاوتی و احتیاط‌کاری

 ما از این روایات چقدر داریم؟! شما بگویید چقدر نداریم؟! اصلاً کتاب‌های ما غیر از اینها چیزی نیست! شما کدام‌یک از کتاب‌های ما را باز می‌کنید از کافی و مَن لا یحضر و محاسن برقی و کتب صدوق و... ؛ اصلاً همه‌اش از این حرف‌ها است، اصلاً مبنای دین ما بر این مسئله است، مبنای دین ما بر احتیاط‌کاری نیست که: آقا من آنجا جنگ نکنم چون دستم خونی می‌شود آن‌وقت من در موقع اداءِ نماز، این دستم را چطور آب بکشم؟! آنجا آب به‌دست نمی‌آید، آن‌وقت باید تیمّم کنم و تیمّم هم در صورتی است که جبیره ممکن است نباشد، حالا جبیره بکنم و احتیاط اینکه جبیره کنم و تیمّم، پس بهتر اینکه اصلاً در این مسائل وارد نشویم تا اینکه مبتلا نشویم!! خُب مرحبا! مبارک باشد! بفرما! پیغمبر فریاد می‌زند که: بیا! و می‌گویی: من نمی‌توانم بیایم! خُب نیا؛ بنشین دیگر، حرفی نیست! آخر آقاجان، هر چیزی حساب دارد، خدا به انسان عقل هم داده است، عقل را باید بگذاریم زیر پا؟! هیچ حساب نکنیم؟!

## روایت: «بهشت در زیر سایۀ شمشیر است!»

 چون خداوند سعادت را در تحت شمشیر قرار داده است: «إن الجَنَّة تَحتَ ظِلالِ السُّیوفِ؛[[9]](#footnote-9)و[[10]](#footnote-10) بهشت در زیر سایۀ شمشیر است.» یعنی آنجایی که شمشیر حرکت می‌کند و‌‌ آفتاب به این شمشیر می‌خورد و سایه‌اش می‌افتد به سر کفّار و مشرکین و در میدان جنگ، آنجا بهشت است. وقتی ما یک جمعیّتی هستیم که بهشت را تحت ظلال سیوف می‌دانیم، پس هر وقتی که شمشیر برهنه دست ماست ما اهل بهشتیم، وقتی شمشیر برهنه دست ما نیست ما اهل بهشت نیستیم. حالا مدام مقدّس باشیم، مدام مسئله بدانیم، مدام شکّ بین سه و چهار و مقارنات نماز و مقدمات نماز و... ؛ اینها هم به‌جای خودش محفوظ، باید باشد، ولی نه‌اینکه یک جهت گرفته بشود و جهت دیگر ترک بشود. این مسئله مسئلۀ مهمّی است!

## ترسو بودن حسّان بن ثابت و بیان داستانی از او

 حسّان بن ثابت از شعرای معروف زمان رسول خداست و شعرهای خیلی خوبی هم می‌گفت و حضرت هم دربارۀ او دعا کردند که: «إن‌شاءاللَه دائماً تو را روح‌القدس تأیید کند تا آن هنگامی که ما را به زبان خود یاری می‌کنی!» این قید در آن هست: «ما نَصَرتَنا بِلِسانِک؛ [تا آن هنگامی که ما را به زبان خود یاری می‌کنی!]»[[11]](#footnote-11)و[[12]](#footnote-12) ولی خُب بعداً برگشت.

 حالا شاهد در این است: این یک آدم ترسویی بود؛ نود و چهار سال هم عمر کرد، عیبش این بود ترسو بود.[[13]](#footnote-13)

 در جنگ خندق که رسول خدا و مسلمان‌ها همه آمدند بیرون، آمدند در میان بیابان مشغول کندن خندق شدند، این اصلاً نیامد خندق بکَند، چون می‌ترسید؛ هنوز جنگ نشده است و دارند خندق می‌کنند، [امّا] اصلاً برای خندق کندن نیامد؛ رسول خدا و تمام مسلمان‌ها و حتّی پیرمردها همه مشغول کار بودند، این در مدینه هم نماند از ترس اینکه بعضی از دشمن‌ها که در مدینه می‌رسند ممکن است بیایند و غارت کنند، با جماعتی از زنان و بچّه‌های مسلمان‌ها که آورده بودند بیرون و در یک قلعه‌ای جا داده بودند، حسّان هم با آنها بین زن و بچّه‌های مردم رفته بود، از بس که می‌ترسید!

 حالا شاهد در اینجاست: صفیّه دختر عبدالمطّلب که دختر عمّۀ پیغمبر است می‌گوید که:

من دیدم که یک نفر یهودی تنها آمد و دور این حصن، دور این قلعه‌ای که ما زن و بچّه‌ها در آن هستیم، دارد گردش می‌کند و من آمدم پیش حَسّان گفتم: حَسّان، الآن رابطۀ پیغمبر با بنی‌قریظه خیلی تاریک است، یهود بنی‌قریظه دشمن ما هستند و الآن خود پیغمبر با مسلمان‌ها با نحور خود (یعنی با گردن‌های خود) برای دفاع رفته‌اند و من ایمن نیستم از این یهودی که این بیاید یک تفحّص کند و برود به یهود خبر بدهد و تمام اینها بیایند تمام این زن و بچّه‌ را غارت کنند و بکشند و از بین ببرند؛ بلند شو و برو این یهودی را بکش!

(گفت): حسّان به من یک نگاهی کرد گفت: «یغفِرُ اللَه لَکِ یا ابْنَةَ عَبدِالمُطَّلِب، ما لی بِالشَجاعَة؛ خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطّلب، مرا با شجاعت چه‌کار؟! مرا با این کارها چه‌کار؟!»

(می‌گفت): اِعتَجَرتُ؛ خودم را پیچاندم و مثلاً سرم و مقنعه‌ام را محکم بستم ـ صفیّه دختر عبدالمطّلب می‌گوید ـ و عمود (یعنی قدّاره) را برداشتم رفتم پایین، یهودی را کشتم، آمدم بالا و گفتم: ای حسّان، من کشتمش برو سَلَبَش را بردار و بیاور! (سَلَب یعنی شمشیر و لباس و خود و... ؛ چون هر کس قتیلی را بکشد سَلَبَش برای اوست) و علّت اینکه من او را برهنه نکردم و سَلَبَش را نیاوردم این جهت بود که او مرد بود و من نمی‌خواستم دست به بدن او بگذارم؛ برو و حالا لختش کن و سَلَبَش را بردار و بیاور!

گفت: «یغفِرُ اللَه لَکِ یا ابْنَةَ عبدِالمُطَّلِب ما لی بسَلَبِهِ حاجةٌ؛ خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطّلب، من به سَلَب او چه حاجتی دارم؟!»[[14]](#footnote-14)

## ضعیف شدن افراد بی‌تفاوت و راحت‌طلب، یک قاعدۀ کلّی

 نتیجۀ این طرز فکر چه می‌شود؟ نتیجۀ این طرز فکر این نمی‌شود که انسان یهودی را نکشد و سلَبَش هم حاجت نباشد و خودش در آنجا راحت بنشیند! نتیجه‌اش این می‌شود که آنها غلبه می‌کنند و می‌آیند و همین قلعه را می‌گیرند و تمام این زن و بچّۀ خودت را ـ که برای حسّان بن ثابت است ـ را جلوی خودت سر می‌برند و خودت را هم سر می‌برند و به هزار کار بالاتر از کشته شدن در مقابل چشم، با تو انجام می‌دهند. پس بنابراین:

امر طبیعت است که باید شود ضعیف \*\*\*

 \*\*\* هر ملتی که راحتی و عیش خو کنند[[15]](#footnote-15)

 قاعدۀ کلّی است.

## علّت عدم بیعت سعد بن وقّاص با امیرالمؤمنین علیه السّلام

 سعد بن وقّاص از شَجعان روزگار بود، اوّل‌تیرانداز لشگر رسول خدا سعد بود، رئیس تمام تیراندازان بود، جنگ‌هایش هم خیلی روشن است خیلی خوب است، سنّی‌‌ها هم او را از عشرۀ مبشّره می‌دانند.[[16]](#footnote-16) ولی این شخص بعد از رحلت رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت نکرد؛[[17]](#footnote-17) بعد از این هم که عثمان را کشتند، همه ـ مهاجر و انصار ـ با امیرالمؤمنین بیعت کردند [امّا] سعد بیعت نکرد، از متخلّفین از بیعت بود![[18]](#footnote-18) می‌دانید چرا بیعت نکرد؟ برای اینکه ”سعد“ بود! ”سعد“ که نمی‌تواند با علی بیعت کند! سعد از نقطۀ نظر طراز و شخصیّت ظاهری، خودش را هم‌طراز علی می‌داند می‌گوید: من زیر بار او نمی‌توانم بروم![[19]](#footnote-19) مثل طلحه و زبیر، مثل عبدالرحمن بن عوف، مثل عمر، مثل ابابکر، مثل اینها که بیعت نمی‌کردند؛ اینها که به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت که عارف نبودند، می‌گفتند: ما از ریش‌سفیدان و از لواداران بودیم، علی یکی، ما هم یکی! ما چرا زیر بار او برویم؟! صحبت در این است! سعد که می‌گوید: من یک نفر فرمانده هستم، من باید فرمانده باشم نه فرمان‌بر؛ این را در باطن خودش حساب می‌کند، ولو اینکه آدم مقدّسی است، ولو اینکه آدم نمازخوانی است، ولو اینکه چه هست، ولی زیر بار علی رفتن، این قابل پذیرش برایش نبود، سخت بود! چرا حالا بیعت نمی‌کنی؟ نمی‌کنم! علّت هم ندارد دیگر، هیچ! به چه علت؟! این خیال می‌کند اگر بیعت نکند و با علی نباشد با معاویه هم نباشد، عبایش را می‌کشد کنار و می‌رود یک گوشه‌ای زندگی می‌کند و تا آخر عمر راحت است؛ نه! این نخواهد بود! این در همین دنیا به بدترین از محاکمات مبتلا می‌شود که: خب تو که علی را حق می‌دانی چرا کنار رفتی؟! تو که علی را حق می‌دانستی، این روایت را از پیغمبر شنیده بودی دربارۀ علی، چرا کنار رفتی؟!

## مراجعۀ سعد بن وقّاص به معاویه و بازخواست معاویه از او

 بعد از اینکه امیرالمؤمنین را کشتند، همین سعد وقّاص، آمد پیش معاویه؛ معاویه هم مرد شیطانی بود، خیلی زرنگ بود، ناقلا بود دیگر، از مفکّرین قوّۀ واهمه و واقعاً از أیادی شیطان در دنیا معاویه بود! سعد آمد پیش او، معاویه گفت: «یا سعدُ! لِمَ لا تَسُبُّ عَلیًا؟! چرا علی را سبّ نمی‌کنی؟! من دستور دادم که علی را در تمام دنیا سب کنند، تو چرا علی را سب نمی‌کنی؟!» یعنی آن کسی که از بیعت امیرالمؤمنین خودداری کند، الآن در پیشگاه معاویه که جبّار روزگار است مجبور می‌شود بیاید؛ بالأخره الآن حاکم است و در هر گوشه و کناری حقوق، دست معاویه است، باید بیاید زمین ادب ببوسد تا اینکه زندگی‌اش بگذرد دیگر؛ سعد هم باشد باید بیاید! و این جبّار، الآن دارد محاکمه‌اش می‌کند: «چرا تو علی را سب نمی‌کنی؟!»

## بیان سه فضیلت مختصّ به امیرالمؤمنین علیه السّلام از زبان سعد، نزد معاویه

 گفت: «ای معاویه! من سه فضلیت دربارۀ علی سراغ دارم که هرکدام‌یک از آنها اگر برای من بود، قسم به خدا از تمام نقاطی که آفتاب طلوع می‌کرد برای من بهتر بود؛ خیرٌ لی ممّا طَلَعتْ علیه الشّمسُ!»

## فضیلت اوّل: تزویج فاطمه سلام اللَه علیها

 گفت: «چیست آن سه فضیلت؟» گفت: «یکی: تزویج فاطمه. پیغمبر نور دیدۀ خود، فاطمه، بهترین دختران، سرّ خود را به علی بن ابی‌طالب تزویج کرد و از او هم‌چنین اولادهایی آمدند و حسن و حسین اینها اولاد پیغمبرند؛ این فضیلت برای علی است و علی به واسطۀ این ازدواج، جزء اهل‌بیت شد، جزء اهل‌بیت رسول‌اللَه شد،‌ آیات قرآن که دربارۀ اهل‌بیت وارد شده است علی را شامل شد. جزء‌ اهل‌بیت شد؛ این یکی.

## فضیلت دوّم: فتح خیبر و کلام پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم دربارۀ آن

 دوّم اینکه: در جنگ خیبر که پیغمبر عَلَم را داد به دست ابوبکر که برود با مسلمان‌ها فتح کند، رفت و شکست خورد و برگشت؛ روز دیگر رسول خدا علم را داد به دست عمر با مسلمان‌ها رفت و شکست خورد و برگشت؛ شب آمدند و به رسول‌اللَه گفتند که: عمر شکست‌خورده برگشته، رسول خدا فرمود:

لَأُعطِینَّ الرّایةَ غَدًا رَجُلًا یُحِبُّ اللَه و رَسولَه و یُحِبُّهُ اللَه و رَسولُهُ؛ کَرّارٌ غیرُ فَرّارٍ یَفتَحُ اللَه بِیَدِه.

”من فردا علم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول، او را دوست دارند؛ او کرّار است حمله می‌کند و فرّار نیست و خدا به دست او خیبر را فتح می‌کند!“

 و همۀ ما منتظر بودیم که فردا عَلَم به دست چه کسی داده می‌شود، چون هیچ احتمال علی را نمی‌دادیم؛ چون علی چشمش درد گرفته بود و در بستر افتاده بود، نمی‌توانست چشمش را باز کند. همۀ اصحاب می‌گفتند: آن کسی که فردا رسول خدا او را برای جنگ انتخاب می‌کند، کیست؟ صبح که شد رسول خدا گفت: ”علی بیاید.“ گفتند: ”یا رسول‌اللَه! در بستر افتاده و چشمش از شدّت درد باز نمی‌شود.“ گفت: ”او را بیاورید!“

 علی را پیش پیغمبر آوردند، از آب دهان بر چشم‌های علی مالید و گفت: ”حرکت کن برو!“ علی رفت و خیبر را فتح کرد. این فضیلتی که برای علی است با این خصوصیّات، برای هیچ‌کس نیست!

 (علاّمه در منهاج الیقین فضیلت‌هایی برای علی بن ‌ابی‌طالب ذکر می‌کند که یکی از آن فضیلت‌ها این است؛ فضیلت‌هایی که اختصاص به علی ابن ابی‌طالب دارد و هیچ‌یک از صحابه در این فضیلت‌ها، یک قدم اشتراک ندارند!) این فضیلت دوّم.

## فضیلت سوّم: «أنتَ مِنّی بمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسی إلاّ أنّهُ لا نَبیَّ بَعدی!»

 فضیلت سوّم این است که: رسول خدا دربارۀ او فرمود: ”أنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسَی إلّا أنّهُ لا نَبیَّ بَعدی!“

 (در همۀ غزوات، علی با پیغمبر بود. در یک جنگ، جنگ تبوک، رسول خدا علی را با خود نبرد و گفت: ”در مدینه بمان! تو ولی و سرپرست امور مدینه باش هنگامی که من نیستم تا ما از جنگ برگردیم.“ رسول خدا آمد بیرون در جُرف که یک فرسخی مدینه است. منافقین این‌طرف و آن‌طرف شروع کردند به سعایت که علی مورد بغض رسول خدا واقع شد و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشت و لذا او را در مدینه گذاشت؛ منافقین گفتند که: ”با خود، شجاع‌ها را برده تو را گذاشته که سرپرست زن و بچّۀ مردم باشی، خانه‌داری و سرایداری مدینه را به تو داده است!“ امیرالمؤمنین حرکت کرد از مدینه آمد در جُرف خدمت رسول خدا، گفت: ”یا رسول‌اللَه! از من بدی دیدی که مرا در این جنگ با خود نبردی؟!“ رسول خدا گفت: ”نه! وَاللَه أنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسَی إلّا أنّه لا نَبیَّ بَعدی؛ منزلۀ تو و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به حضرت موسی ـ یعنی تو مقام وصایت داری ـ فقط فرقی که هست این است هارون بعد از حضرت موسی پیغمبر بود، تومقام پیغمبری نداری، ولی از هر جهت مثل من هستی! و الآن در مدینه در این موقعیّت، باید یا من بمانم یا تو!“ این را بزرگان سنّی‌ها هم دارند؛ وضع مدینه، وضع منافقین مدینه این‌طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر بماند یا علی، و الاّ مدینه را به واسطۀ دسیسه‌هایی که با خارجی‌ها داشتند، مثل سلطان روم و اینها، آشوب می‌کردند؛ و این جنگ هم بر علیه رومی‌ها بود. و لذا پیغمبر امیرالمؤمنین را در اینجا گذاشت که مثل وجود خودش باشد.[[20]](#footnote-20) و چون پیغمبر هم می‌دانست که در این جنگ خونریزی اتّفاق نمی‌افتد ـ در تبوک هم خونریزی اتّفاق نیفتاد ـ و لذا نیازی به شجاعت علی نیست؛ [او را] با خود نبرد و در مدینه گذاشت که به منزلۀ خودش باشد.)[[21]](#footnote-21)

 اینکه رسول خدا به علی فرمود: ”أنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن‎ موسی إلّا إنّهُ لا نَبیَّ بَعدی!“ این سه چیز دربارۀ علی من را نگذاشته که علی را سب کنم! من چرا علی را سب کنم؟!»

## احتجاج معاویه بر علیه سعد بن وقّاص

 معاویه گفت: «تو این حرف‌ها را از پیغمبر شنیدی؟!» گفت: «بله.» این حرف‌ها را سعد به معاویه زد و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از مجلس معاویه بیرون بیاید؛ آخر سعد هم شخصیّتی است! معاویه می‌گوید که: «چرا علی را به‌خاطر من سب نمی‌کنی؟!» این هم این سه تا قضیّه را برای معاویه گفت و همین‌که خواست از در خارج بشود ـ روایت در تاریخ کامل ابن‌اثیر، از بزرگان اهل‌تسنّن است که ـ: «ضَرَطَ له مُعاویة؛ فَقال: ”اُقعُد حتّی تَسمَعَ جَوابَک.“ معاویه برای او کار زشتی کرد و بعد گفت: ”بنشین، بنشین تا اینکه جوابت را بشنوی!“ سعد نشست. گفت: ”وَاللَه ما کُنتَ عِندی قطُّ ألئَمَ مِنکَ مِثلَ الآنَ، فَهَلّا نَصَرتَه؛ من هیچ‌گاه تو را در قلب خودم ملئوم‌تر و ناشایسته‌تر ندیدم مثل اینکه الآن تو را ناشایسته می‌بینم؛ تو که این حرف را از پیغمبر شنیدی پس چرا علی را یاری نکردی؟! وَاللَه لَو سَمِعتُهُ مِن رسولِ اللَه لَکُنتُ خادِمًا لِعَلیٍّ؛ من اگر خودم این حرف‌ها را از پیغمبر شنیده بودم، من خادم علی بودم!“» توجّه کردید؟! می‌گوید چرا یاری نکردی؟! حالا دروغ می‌گوید امّا الآن احتجاجش با سعد درست است! می‌گوید: من که این حرف‌ها را منکر هستم، این حرف را از پیغمبر نشنیدم؛ امّا تو که ادّعا می‌کنی من علی را سَب نمی‌کنم به‌خاطر این جهت: چون علی ولی است، چرا او را یاری نکردی: «هَلّا نَصَرتَهُ؟!»

 سعد گفت: «إنّی رایتُ ریحًا سَوداءَ مُظلِمَةً فَقلتُ: إخ إخ! فأنَختُ راحِلَتی حَتّی مَرَّتِ الرّیحُ فَسِرتُ؛ من دیدم وضع دنیا تاریک است، یک باد سیاهی ورزیده است؛ بعد به شتر خودم گفتم: إخ إخ (یعنی بخواب)! راحلۀ خود را خواباندم و توقّف کردم تا اینکه گرد و غبار و اینها برطرف شد و حرکت کردم.» کنایه از اینکه جنگ جمل و صفّین و نهروان و... که اتّفاق افتاد یک آشوبی در دنیا پیدا شد و من نخواستم در این مهالک شرکت کنم که اینها یک فتن و امتحاناتی بود که نخواستم شرکت کنم؛ و لذا راحله‌ام را خواباندم، وقتی اینها از بین رفت به راه خودم ادامه دادم.

 معاویه گفت: «لَیسَ إخ إخ فی القرآن؛ إخ إخ در قرآن مجید وارد نشده است! آنچه در قرآن مجید وارد شده است این است: ﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَهِ﴾؛[[22]](#footnote-22) ”اگر دیدید که دو نفر، دو طائفه از مسلمان‌ها، دو طائفه از مؤمنین با همدیگر جنگ می‌کنند، شما بروید بین آنها صلح بدهید؛ اگر یک دسته حاضر بر صلح نشد و می‌خواست بر عداوت و بر بَغی و ستم خود ادامه بدهد، با او جنگ کنید تا او را به امر خدا وادار کنید!“ بگو ببینم حالا تو در این [جنگ‌ها] با چه کسی بودی؟! أ کُنتَ مَعَ العادِلَةِ عَلیٰ الباغیَةِ أم کُنتَ مَعَ الباغیةِ علیٰ العادِلَةِ؛ در این جنگ‌ها با باغی بر علیه عادل یا با عادل بر علیه باغی جنگ می‌کردی؟!»

## ناتوانی سعد بن وقّاص از جواب‌دادن به معاویه

 سعد هیچ نتوانست جواب معاویه را بدهد، هیچ! گفت که: «قسم به خدا اینجایی که تو الآن نشستی، من به آنجا بیشتر سزاوارترم از تو!» به معاویه گفت! معاویه هم یک متلکی ـ به قول ما ـ به او گفت: «یأبی علیک بنوعذرة؛ نه، تو هم‌چنین شایستگی این ریاست‌ها را نداری؛ قوم و خویش‌هایت خودت را به ریاست قبول ندارند! فامیل خودت هم خودت را قبول ندارند، اینجا را آرزو نکن!»[[23]](#footnote-23)و[[24]](#footnote-24)

 خُب حالا بفرمایید که جناب سعد، شما رفتی کنار و امیرالمؤمنین هم این جنگ‌ها را داشت، بر دوش امیرالمؤمنین بود دیگر، و این قضایا هم پیش آمد؛ حالا اگر شما با امیرالمؤمنین آمده بودی، این تقویت نیروی امیرالمؤمنین نبود؟! اگر امیر سعد در رکاب امیرالمؤمنین در صفّین ـ بزرگان از مهاجرین و انصار کشته شدند دیگر، بزرگان از مسلمان‌ها مثل اُویس قرنی[[25]](#footnote-25) مثل عمّار یاسر،[[26]](#footnote-26) اینها کشته شدند؛[[27]](#footnote-27) خیلی عجیب بود ـ تو می‌آمدی، این موجب تقویت نبود؟! تو لشگر علی را تقویت نمی‌کردی؟! تو که فاتح ایران بودی! تو که رئیس سنگ‌اندازان و تیراندازان بودی! اگر می‌آمدی قسمت تیراندازی لشگر علی را تو در دست می‌گرفتی، آیا باری بر نمی‌داشتی؟! و اگر بودی، باز مسئله همین‌طور بود؟! نه دیگر، اگر تو بودی شاید این‌طور نمی‌شد؛ اگر تو بودی شاید شکست برای علی پیدا نمی‌شد؛ شاید حکمین پیش نمی‌آمد؛ شاید حُقّه‌بازی‌های معاویه تا این اندازه صورت نمی‌گرفت! پس نباید انسان بگوید که: من بعضی اوقات، در ‌کنارم و کاری ندارم. بعضی اوقات، کنار بودن ضرر زدن است، شکست دادن است! یعنی بعضی اوقات، احتیاطْ در خلافِ احتیاط است... .

 اصلاً خون مسلمان‌ها و شیعه برای‌ آنها مباح بود. همین شیعیان‌ که درکوفه بودند و مدام علی می‌گفت، فریاد می‌زد: «برخیزید، برخیزید و از حقّتان دفاع کنید!»[[28]](#footnote-28) آن‌قدر ذلیل شدند، همه بزرگانشان را کشتند، همه را دربه‌در کردند، همه را زنده لای آجرها گذاشتند و رویشان عمارت ساختند؛ تا به جایی رسید که هر کسی که متّهم، نه اینکه یقیناً، متّهم به تشیّع امیرالمؤمنین علیه السّلام بود، خونش هدر بود؛ یعنی به جایی رسید که در دنیا کسی نمی‌توانست بگوید من شیعه هستم! همین‌که می‌گفت من شیعه‌ام، خونش هدر بود![[29]](#footnote-29)

## غلط بودن احتیاط‌کاری در غیر جای خود

 اینها برای احتیاط‌کاری بوده است آقا! احتیاط در جای خود خوب است ولیکن در غیر جای خود غلط است. ما می‌خواهیم یک آب پاکی پیدا کنیم که وضو بگیریم، حالا این‌قدر بخواهیم دنبال آب پاک بگردیم تا آفتاب غروب کند، نمازمان هم قضا شده است! آن‌قدر نمی‌خواهد دنبال آب بگردی، همین آبی که گفتند ظاهرش طاهر است وضو بگیر نمازت قضا نشود. این حکومت‌ها به‌درد نمی‌خورد باید حکومت امام زمان باشد، حکومت امام زمان چنین است، چنان است، عدلش فلان است، فلان است، فلان است! درست، آن حقیقت حکومت است، ولی آیا او انسان را امر می‌کند که انسان از هرقِسم جنایتی تبعیّت کند و زیر بار کفر برود و دفاع از حقّ خود نکند؟! اینکه بر خلاف حکومت امام زمان است! این احتیاط‌کاری نیست، این ضدّ احتیاط است!

 بله، وقتی حکومت در دست خود مسلمان‌ها بود، زمام بود، در پرتو او هر کاری می‌خواهند بکنند، بکنند؛ امّا نه‌اینکه وقتی آن حکومت شکسته می‌شود، آن‌وقت در ضمن آن می‌خواهند احتیاط‌کاری کنند، اینها همه اشتباه‌کاری است و احتیاط‌کاری نیست. این مسئله خیلی مسئلۀ مهم است!

## جنایات حکومت‌های جور

 آن‌وقت مسئله می‌رسد به حکومت بنی‌امیّه و حکومت بنی‌عبّاس و منصور و هارون و مأمون و متوکّل، و اینها می‌آیند کارهایی می‌کنند که چه عرض کنم، چه کارها کردند! توجّه کردید! متوکّل قبر حضرت سیّدالشهداء را آب بست، چندین مرتبه تمام قبر را خراب کرد، باز شیعیان قبر را ساختند باز خراب کرد، باز خراب کرد، باز خراب کرد، چندین مرتبه خراب کرد و بعد دستور داد که روی قبر آب ببندند و زراعت کنند، کسی اصلاً سر قبر نرود![[30]](#footnote-30)و[[31]](#footnote-31)

## جوایز و هدایای متوکّل به ابوشمط، شاعر مخالف اهل‌بیت علیهم السّلام

 و یکی از شعرای دربار متوکّل به نام ابوشمط است، چند خط شعر می‌گوید، شعرهایش هم خیلی شعرهای بسیط است، در ردّ رافضیّه و در ردّ اهل‌بیت! مفاد شعرهایش این است که: «شما که بنی‌عباس هستید، وارث حکومت پیغمبر هستید و الحمدلله که الآن حکومت پیغمبر دست شما آمده است، حکومت به صاحبش رسید، زیرا شما وارث پیغمبر هستید! اینها چه بودند که می‌گفتند: ما وارث پیغمبر هستیم؟! پیغمبر یک دختر بیشتر نداشت و امامت هم که به دختر نمی‌رسد، ارث هم که به داماد نمی‌رسد، پیغمبر هم که پسری نداشت؛ پس شما ولیّ پیغمبر هستید و این حکومت برای شماست، هر کاری می‌خواهید بکنید، بکنید و برای غیر شما از آن کسانی که مدّعی حکومت هستند یک قُلامه‌ای هم نیست (قُلامه یعنی: قلم را که انسان می‌تراشد آن تکه‌هایش را می‌گویند: قلامه)،[[32]](#footnote-32) و برای آنها جز پشیمانی و ندامت هیچ نیست، بگذار بسوزند و تماشا کنند!»[[33]](#footnote-33) این شعر را بر علیه اهل‌بیت می‌گوید، چند خط شعر! در تاریخ کامل ابن‌اثیر دارد که در همان مجلس، متوکّل برای این شخص ولایت یمامه و یمن را نوشت، یعنی استانداری یمامه و یمن را برای ایشان نوشت و چهار خلعت به ایشان داد و پسرش هم منتسب به آن خلعت بود؛ و بعد گفت سه هزار دینار در آن مجلس بر سر این شاعر ریختند؛ سه هزار دینار! سه هزار دینار از کجا می‌آمد؟! نتیجۀ آن سکوت‌ها و احتیاط‌ها‌ جمع شدن سه هزار دینار است و ریختن بر سر شاعری که هجو رافضه می‌کند! و بعد، متوکّل دستور داد که این سه هزار دینار را هیچ کس جمع نکند، فقط منتصر و سعد ـ یکی از نزدیکانش ـ جمع کنند و همه را بدهند به این. یعنی بهترین فرد درباری که پسر پادشاه است، او باید این پول‌ها را جمع کند و بدهد به این شاعر؛ سه هزار دینار![[34]](#footnote-34)

 آن‌وقت این آقای متوکّل شراب می‌خورد، مست می‌کرد. و آن حاجبش می‌گوید که یک شب که بعضی‌ها با او کار داشتند و آمدند پیش فتح و آن گفت که آنها بیایند با متوکّل صحبت کنند.

 دختران [مغنّیه] را [خبر] می‌کردند و برایش شعر و هَجویات و... می‌خواندند.

## مخالفت منتصر با کارهای زشت پدرش، متوکّل

 یک روز همین منتصر که پسر متوکّل است می‌گوید:

«من آمدم در دربار دیدم که دارند می‌خوانند و عُبادۀ مُخنَّث که یک نفر

شخص زشت‌عملی در دربار او بود، یک متکای بزرگی زیر لباسش بسته و لباس را از روی متکا عبور داده و کمرش را بسته و سرش را هم مثل أصلَع تراشیده است.»

 چون شکم امیرالمؤمنین بزرگ بود و سر امیرالمؤمنین أصلَع بود و مو نداشت، خودش را به شکل علی در‌آورده بود و اشعاری در ردّ امیرالمؤمنین می‌خواند و همه کِر کِر می‌خندند و هجو می‌کنند! در مجلس خلیفۀ رسول‌اللَه، متوکّل، به نام خلیفةالمسلمین، دارند هجو امیرالمؤمنین را می‌کنند!

 منتصر می‌گوید:

« اوقاتم خیلی تلخ شده، نهیب زدم به او که ساکت باش! آن بازیگر، عباده، ساکت شد. و متوکّل گفت: ”چرا ساکت شدی و به کارت مشغول باش!“

من رو کردم به پدرم گفتم: یا امیرالمؤمنین! آخر اینها از مشایخ تو هستند، این امیرالمؤمنین پسر عموی تو است، از مشایخ تو هستند؛ تو هرچه می‌خواهی از گوشت‌های آنها بخوری بخور ولیکن گوشت‌های آنها را در زیر دندان‌های این کلاب، این سگ‌ها نگذار!»

 یعنی خودت هرچه می‌خواهی دنبال علی بگویی، به اینها نگذار بگویند دیگر! آخر، علی که از بزرگان بنی‌هاشم است، حالا تو از بنی‌عباس هستی، بالأخره قوم‌وخویشی با علی داری، آنها سابقه دارند؛ این چه وضعی است پیش آوردی؟! چرا گوشت آنها را زیر دندان این کلاب می‌اندازی؟!

 گفت:

متوکّل گوش داد و بعد شروع کرد به مغنّیان [گفت]: همه با هم بگویید:

غارَ الفَتیٰ عَلیٰ ابْنِ عَمِّه \*\*\* رأسُ الفَتیٰ فی حِرِ أُمِّه

تمام مغنّیان شروع کردن با هم دست زدن و خواندن که: این جوان (یعنی منتصر) بر پسر عمویش غیرت کرد؛ سر این جوان بر فلان مادرش!![[35]](#footnote-35) تمام این مغنّیان در این مجلس شروع کردند به زدن و خواندن برای منتصر که: پسر پادشاه خواسته در این مجلس دفاع از امیرالمؤمنین کند! توجّه کردید! و همین یکی از جهاتی شد که منتصر قصد قتل متوکّل را کرد؛[[36]](#footnote-36) و البتّه با سوابق زیادی که داریم، بالأخره غلامان ترک را امر کرد که یک شب رفتند قطعه‌قطعه‌اش کردند.[[37]](#footnote-37)

 خُب، حالا اگر انسان بگوید که جناب متوکّل، سه هزار دینار بر سر ابوشمط ریختی، برای چه؟! این سه هزار دینار برای کجا بود؟! برای کدام مسلمان بود؟! خلیفۀ مسلمان از این کارها می‌کند؟! [فرضاً] امیرالمؤمنین هیچ سابقه نداشت، این حکومتی که الآن شما به دست آوردید، از کجا به دست آوردید؟! مگر این برای قرآن نبود؟! حالا خدا و پیغمبر و معاد و همۀ اینها رفت کنار، شما ریاست ظاهری دارید یا ندارید؟! الآن پادشاه هستی یا نه؟! این حکومتت غیر از برای شمشیر امیرالمؤمنین بود؟! اگر امیرالمؤمنین در جنگ بدر و حنین و احزاب و... شمشیر نمی‌زد، شما الآن این حکومت دستت بود؟! حالا گرفتی، چرا مسخره می‌کنی؟! چرا مجلس تغنّی بر علیه امیرالمؤمنین تشکیل می‌دهی؟! اینها چیزهایی است که هم نزد خدا مخفی نخواهد ماند؛ و إنّ اللَه لبالمرصاد![[38]](#footnote-38)

## «و خَیرُ شیعَتِنا النَمَطُ الأوسَط»

 مسلمان آن کسی است که همیشه متوجّه باشد زیاده‌روی نکند، تند نرود، کند هم نرود؛ کند رفتن آدم را عقب می‌اندازد، تند رفتن هم آدم را خسته می‌کند، از راه می‌اندازد: «و خَیرُ شیعَتِنا النَّمَطُ الأوسَطُ.»[[39]](#footnote-39) هم تندی غلط است و هم کندی غلط است؛ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام نَمَط أوسط بودند.

## حال اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت به ایشان

 مالک ابن اشتر و أصبغ بن نباته، اینها می‌گویند که: ما نسبت به امیرالمؤمنین حالمان این‌طور بود که با اینکه با هم می‌نشستیم، صحبت می‌کردیم، شوخی می‌کردیم، علی در میان ما یکی از ما بود و شناخته نمی‌شد، اصلاً یکی از ما بود، امّا در پذیرش فرمان او به اندازه‌ای مطیع بودیم مثل اینکه یک شمشیر زنی با شمشیر کشیده بر بالای سر ما ایستاده و الآن می‌خواهد فرود بیاورد، ما این‌قدر تخطّی نمی‌کردیم، مطیع بودیم؛[[40]](#footnote-40) و این معنای ولایت و معنی تشیّع است!

 امیرالمؤمنین شخصیّتی ندارد که برای خودش تاج و تختی بگذارد؛ آن هم مثل یکی از مردم است ولی، امرْ امر خداست باید اجرا بشود!

 خداوند إن‌شاءاللَه امروز که روز عید قربان است، بهرۀ ما را خیلی کافی و وافی قرار بدهد! ما را از همان شیعیان أوسَط قرار بدهد که نه تندرو باشیم و نه کندرو! از احتیاط‌کاری‌های بی‌جا هم عقل ما و بدن ما و نفس ما [را دور بگرداند]!

1. سوره نساء (٤) آیه ١٤٤. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره آل عمران (٣) آیه ١١٨. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره آل عمران (٣) آیه ١١٨. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره نساء (٤) آیه ١٤١: ﴿وَلَن يَجۡعَلَ ٱللَهُ لِلۡكَٰفِرِينَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ سَبِيلًا﴾. [↑](#footnote-ref-4)
5. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون وجوب هجرت به دارالإسلام و حرمت سکونت در بلاد کفر، رجوع شود به معاد شناسی، ج ٣، ص ٦٩ ـ ٧٧؛ ولایت فقیه، ج ٢، ص ٢٥٣؛ ج ٣، ص ١١٩ ـ ١٢٥. [↑](#footnote-ref-5)
6. مروج الذهب، ج ٣، ص ١٥؛ تاریخ الطبری، ج ٤، ص ٢٣٨؛ تهذیب الکمال، ج ١٥، ص ٣٤١، وقعة الطّف، ص ٦٩. [↑](#footnote-ref-6)
7. ترجمه: «خدایا، ظالمان را با ظالمان مشغول فرما و در میان آنان ما را به سلامت و پر‌بهره قرار بده!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-7)
8. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مسئلۀ «مرز اسلام» رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٣، ص ٢٤٨. [↑](#footnote-ref-8)
9. خ ل: بدون «إنّ». [↑](#footnote-ref-9)
10. جامع الأخبار، شعیری، ص ٨٣. [↑](#footnote-ref-10)
11. الإرشاد، ج ١، ص ١٧٧:

«فقال له رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”لا تزالُ یا حسّانُ مؤیَّداً بِروحِ القُدُسِ ما نَصَرتَنا بِلِسانِک!“» [↑](#footnote-ref-11)
12. الجمل و النصرة، ص ٢١٧ ـ ٢٢٢؛ کنز الفوائد، ج ١، ص ٢٦٩. [↑](#footnote-ref-12)
13. الاستیعاب، ج ١، ص ٣٤٨؛ أسد الغابة، ج ١، ص ٤٨٤. [↑](#footnote-ref-13)
14. السّیرة النّبویة، ج ٢، ص ٢٢٨؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٢٦١؛ أسد الغابة، ج ٦، ص ١٧٣؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر. [↑](#footnote-ref-14)
15. مشاهیر سلماس، ج ٢، ص ١٥٣ ـ ١٥٥: [غزلی از نیمتاج سلماسی به نام غزل کاوه]:

ایرانیان که فرّ کیان آرزو کنند \*\*\* باید نخست کاوۀ خود جستجو کنند

آزادیت به دستۀ شمشیر بسته‌اند \*\*\* مردان همیشه تکیۀ خود را بدو کنند

اندر طبیعت است که باید شود ذلیل \*\*\* هر ملتی که راحتی و عیش، خو کنند [↑](#footnote-ref-15)
16. مسند أحمد، ج ١، ص ١٩٣. [↑](#footnote-ref-16)
17. مروج الذهب، ج ٢، ص ٣٥٣. [↑](#footnote-ref-17)
18. الکامل، ج ٣، ص ١٥١ و ١٦٢ و ١٩١؛ تاریخ الطبری، ج ٤، ص ٤٢٨. [↑](#footnote-ref-18)
19. الکامل، ج ٣، ص ١٩١:

«و جاءوا بسَعدِ بنِ أبی‌وَقّاصٍ، فقال علیٌّ علیه السّلام: ”بایِع!“ فقال: ”لا، حتّیٰ یبایعَ النّاسُ؛ وَاللهِ ما عَلَیک مِنّی بَأسٌ!“ فقال علیه السّلام: ”خَلّوا سَبیلَه!“» [↑](#footnote-ref-19)
20. الإرشاد، ج ١، ص ١٥٥؛ کنز الفوائد، ج ٢، ص ١٨١؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٩٥؛ الطبقات الکبری، ج ٣، ص ١٧. [↑](#footnote-ref-20)
21. تفسیر القمی، ج ١، ص ٢٩٢ و ٢٩٣؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٩٤ و ٩٥؛ السیرة النبویّة، ج ٢، ص ٥١٩؛ تاریخ الطبری، ج ٣، ص ١٠٣؛ الصحیح البخاری، ج ٥، ص ١٢٩؛ مسند أحمد، ج ١، ص ١٧٠ و ١٨٥؛ سنن ابن‌ماجة، ج ١، ص ٤٢ و ٤٥. [↑](#footnote-ref-21)
22. سوره حجرات (٤٩) آیه ٩. [↑](#footnote-ref-22)
23. مروج الذهب، ج ٣، ص ١٤؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ١٧١؛ البدایة و النهایة، ابن‌کثیر، ج ٨، ص ٧٧؛ الغدیر، ج ١٠، ص ٣٦١ و ٣٦٢؛ امام شناسی، ج ٣، ص ١٨٦؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر. [↑](#footnote-ref-23)
24. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون عدم بیعت سعد ابی‌وقّاص با امیرالمؤمنین و جریان ملاقات او با معاویه رجوع شود به امام شناسی، ج ١٠، ص ١٦٨ ـ  ١٩٨؛ اسرار ملکوت، ج ١، ص ١٢٥ ـ  ١٢٧. [↑](#footnote-ref-24)
25. شرح الأخبار، ج ٢، ص ١٢ و ٣٥؛ رجال الکشی، ص ٩٩ و ١٠٠؛ سیر أعلام النبلاء، ج ٤، ص ٣٢. [↑](#footnote-ref-25)
26. وقعة الصّفین، ص ٣٤٠. [↑](#footnote-ref-26)
27. همان، ص ٥٥٦ ـ ٥٥٩. [↑](#footnote-ref-27)
28. نهج البلاغة، محمّد عبده، ج ١، ص ٦٣ ـ ٦٦ و ٦٧ ـ ٧٠. [↑](#footnote-ref-28)
29. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ١٨، ص ٤٣٠ ـ ٤٥٨. [↑](#footnote-ref-29)
30. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٣٢٥ و ٣٢٦؛ الکامل، ج ٧، ص ٥٥. [↑](#footnote-ref-30)
31. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به مناقب اهل‌بیت علیهم السّلام، مجلس هفتم، ص ٢٠٨. [↑](#footnote-ref-31)
32. کتاب العین، ج ٥، ص ١٧٤: «قلم: ... و القُلامَةُ: ما یُقلَمُ منه.» [↑](#footnote-ref-32)
33. التاریخ الطبری، ج ٩، ص ٢٣١؛ الکامل، ج ٧، ص ١٠١. [↑](#footnote-ref-33)
34. جهت اطّلاع بر تمام وقایع دوران خلافت متوکّل عباسی از ابتدای خلافت تا قتل وی رجوع شود به الکامل، ابن‌اثیر، ج ٧، ص ٣٣ ـ ١٠٥. [↑](#footnote-ref-34)
35. الکامل، ج ٧، ص ٥٥. [↑](#footnote-ref-35)
36. همان، ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-36)
37. همان، ص ٩٥ ـ ١٠٠. [↑](#footnote-ref-37)
38. اقتباس از آیه ١٤ از سوره فجر (٨٩): ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِٱلۡمِرۡصَادِ﴾.

معاد شناسی، ج ٨ ص ٩٣: «به‌درستی که حقّاً پروردگار تو در کمینگاه است.» [↑](#footnote-ref-38)
39. الأمالی، شیخ مفید، ص ٥:

«... فقال [أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام]: حَسبُکَ یا أخا ‌هَمدانَ! ألا إنّ خَیرَ شیعَتی النَّمَطُ الأوسَطُ ... .»

 معاد شناسی، ج ٢، ص ١٣٤: «... حضرت فرمودند: بس است ای برادر من، ای حارث همدانی! بدان که بهترین شیعیان من که مورد نظر و انتخاب مَنند، آن دسته و فرقه‌ای هستند که راه اعتدال و میانه را اتّخاذ نموده‌اند... .» [↑](#footnote-ref-39)
40. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ١، ص ٢٥:

«قال صَعصَعَةُ بنُ صَوحانَ و غیرُه مِن شیعَتِه و أصحابِه: ”کانَ فینا کَأحدنا لینَ جانِبٍ و شِدَّةَ تَواضُعٍ و سُهولَةَ قیادٍ؛ و کُنّا نَهابُهُ مَهابَةَ الأسیرِ المَربوطِ للسّیافِ الواقفِ علیٰ رأسِه!“» [↑](#footnote-ref-40)